

درس‌گفتارهای فرهنگ‌نگاری

سه نوشته‌ای که در پی می‌آید متن درس‌گفتارهایی است از فرهنگ‌نویسان مشهور کشورمان، آقایان دکتر محمدرضا باطنی، ابوالحسن نجفی و دکتر حسن انوری، در کلاس‌های آموزشی فرهنگ‌نویسی، که از تاریخ ۸۶/۴/۵ تا ۸۶/۶/۲۷ در گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی برگزار شد. استادان نامبرده از سرِ لطف درخواست ما را برای تدریس در این کلاس‌ها و انتقال تجربه‌های خود به پژوهشگران جوان پاسخ گفتند. از آنجا که این درس‌گفتارها حاوی مسائل مهمی در خصوص فرهنگ‌نویسی فارسی است، به منظور استفاده هر چه بیشتر دانشجویان و مسئولان فرهنگ‌نویسی از این تجربه‌ها، با اجازه ایشان، به درج آنها در مجله فرهنگ‌نویسی اقدام کردیم. از همکاران در گروه فرهنگ‌نویسی، سرکار خانم عذرا شجاع کریمی سپاسگزارم که متن این درس‌گفتارها را از روی نوار پیاده و تنظیم کردند.

علی‌اشرف صادقی

کلیات تعریف‌نگاری

حسن انوری

فرهنگ‌نگاری یا فرهنگ‌نویسی کاری بسیار مخاطره‌آمیز است، چون اگر کسی بهترین فرهنگ را هم بنویسد، یک نفر پیدا می‌شود و در آن خطایی پیدا می‌کند و علیه او مقاله می‌نویسد؛ چنان‌که تا حال در مورد مرحوم دهخدا، مرحوم معین و خود بنده این کار را کرده‌اند. مثلاً فرض کنید، فرهنگی هفتاد هزار مدخل دارد از این هفتاد هزار مدخل شصت و نه هزار و اندی درست است و بقیه آن خطا دارد، مردم همان پنج شش غلط را می‌بینند. بنابراین فرهنگ‌نگاری از مشاغلی است که جامعه، آن‌چنان‌که باید و شاید، قدر آن را نمی‌داند. دکتر ساموئل جانسون فرهنگ‌نویس معروف انگلیسی گفته است: «چشم‌داشت هر نویسنده‌ای جلب ستایش مردم است ولی دلخوشی فرهنگ‌نویس گریز از سرزنش است و تازه آنان که این پاداش منفی را نصیب دارند انگشت‌شمارند».

در بین لغت‌نامه‌هایی که در این قرن نوشته شده است فرهنگ نفیسی (ناظم‌الاطبا) از نظر شیوه، در واقع شیوه‌مندترین کتابی است که در نیمه اول قرن حاضر نوشته شده است؛ لغت‌نامه دهخدا ناشیوه‌مندترین. دلیلش روشن است، فرهنگ نفیسی (ناظم‌الاطبا) را یک نفر از اول تا آخر بر مبنای شیوه‌نامه خاص خودش نوشته و پیش رفته است. وقتی که این کتاب ۵ جلدی را ملاحظه می‌کنید، می‌بینید که آنچه در حرف «آ» آمده با آنچه در حرف «ی» نوشته شده، از نظر شیوه نگارش، متفاوت نیست. اما لغت‌نامه دهخدا را عده کثیری نوشته‌اند (از جمله، خود بنده نزدیک به ۳۰ سال جزء مؤلفان لغت‌نامه دهخدا بودم) و از ابتدا شیوه‌نامه منسجمی در کار نبوده است. از این جهت یکی از ناشیوه‌مندترین لغت‌نامه‌هایی است که نوشته شده. یکی دو تا مثال می‌زنم تا متوجه بشوید که منظورم از شیوه‌مند چیست.

در لغت‌نامه دهخدا یکی از مترادف‌هایی که ذیل کلمه «پایتخت» ذکر شده است کلمه «سریر» است که در عربی به معنای پایتخت است، یعنی دارالخلافة. در ذیل «پایتخت» برای «سریر» شاهد عربی نقل کرده که دال بر این است که کلمه «سریر» به معنای «پایتخت» است. چنان‌که ملاحظه می‌کنید چند مرتبه از شیوه نگارش فرهنگ دور شده است، زیرا اولاً شاهد باید فارسی باشد، چون در تمام جاهای لغت‌نامه شاهد فارسی است نه عربی؛ ثانیاً اینکه شاهد را ذیل «سریر» ذکر کرده که خودش مترادف کلمه «پایتخت» است؛ در حالی که باید شاهدی می‌آورد که کلمه «پایتخت» در آن باشد نه کلمه «سریر»؛ مضافاً، کلمه «سریر» را در جای خودش، حرف سین، اصلاً نیاورده است. مثال دیگر: لغت‌نامه دهخدا بخش اعلام هم دارد، اعلام باید جدا و مستقل از لغت‌نامه نوشته شود، مثلاً «رأس العین»، اولاً اگر ترکیب فرعی باشد باید ذیل «رأس» بیاید؛ در حالی که لغت‌نامه آن را ذیل «عین» آورده است؛ ثانیاً به صورت مدخل فرعی ذکر کرده است، یعنی «رأس العین» به عنوان اسم خاص که باید مدخل مستقل باشد ذیل «عین» آمده است. ملاحظه می‌کنید که اینجا هم دوسه مرتبه از شیوه نگارش فرهنگ دور شده است. این ناهماهنگی دو علت دارد: ۱. شیوه‌نامه‌ای از ابتدا وجود نداشته است. ۲. عده زیادی آن را نوشته‌اند.

امیدوارم که «فرهنگ جامع فارسی» فرهنگستان به این سرنوشت دچار نشود. چون

تعداد شما زیاد است و، اگر قرار باشد هر کدام شما سلیقه خود را اعمال کند، چیز درهم‌برهمی از آب درمی‌آید. بنابراین توصیه من به آقای خطیبی و دکتر صادقی این است که شیوه‌نامه‌ای تهیه کنند که تمام جزئیات در آن ذکر شده باشد و ویراستاران و، در مرحله اول، قبل از ویراستان، مؤلفان آن را دقیقاً رعایت کنند. اینها مقدمه بود. اما آنچه درباره تعریف فرهنگ‌نگاری باید خدمتتان بگویم به این ترتیب است:

هنگامی که کلمه‌ای را در فرهنگی جستجو می‌کنیم اول به مدخل مراجعه می‌کنیم، بعد از آن به آوانگاری، بعد به ریشه کلمه، بعد هویت دستوری، بعد به برجسب علوم بلاغی و بعد به حوزه کاربرد، در ادامه تعریف. به همین ترتیب، می‌خواهم درباره هر کدام از این موارد مطلبی را خدمتتان عرض کنم.

اولین مسئله درباره خود مدخل است. چگونه مدخل انتخاب می‌کنیم؟ در واقع دو نوع روش برای انتخاب مدخل وجود دارد:

۱. مانند ناظم‌الاطبا، فرهنگ‌های دیگری را جلوتان بگذارید و یک فرهنگ بنویسید.
۲. لغات را از متون استخراج کنید. همین کاری که اینجا در «فرهنگ جامع» انجام می‌دهید یا انجام خواهید داد.

حال آیا هر آنچه از متون بیرون آمده جنبه لغت دارد یا نه؟ ببینید واژه‌ها از یک دیدگاه دو نوع‌اند: ۱. واژه‌ای که می‌توان به آن نام واژه دستوری داد. ۲. واژه لغوی. تفاوت اینها در چیست؟ هر عنصر زبانی که بر دستور زبان منطبق باشد واژه دستوری است ولی الزاماً واژه لغوی نیست. وقتی یک واژه لغوی است که یا جنبه مجاز داشته باشد یا کاربرد زیاد. مثال: «میزِ پرمیکروفن»، از نظر دستوری «پرمیکروفن» یک واژه است ولی آیا از نظر لغوی یک لغت است و باید در یک کتاب لغت بیاید؟ شما حتماً خواهید گفت نه، «پرمیکروفن» نباید بیاید. بنابراین، در درجه اول، آنچه از متون بیرون آمده باید در مقابل این سؤال قرار بگیرد که آیا واژه لغوی است یا واژه دستوری. عده زیادی متوجه فرق این دو نیستند، مثلاً در مجله راهنمای کتاب تعدادی انتقاد به فرهنگ فارسی معین شده است که از ندانستن همین تفاوت سرچشمه می‌گیرد. مثلاً نوشته‌اند «پرلیوان» را چرا نیاورده است؟ «میزِ پرلیوان: میزی که لیوان زیادی روی آن باشد». آنها توجه نکرده‌اند که این نوع واژه‌ها واژه دستوری هستند نه واژه لغوی. به فرهنگ ما هم این انتقاد شده است که چرا

فلان واژه را نیاورده‌اید، برای اینکه آن کلمه از نظر اهل زبان شفاف است و واژه‌دستوری است نه واژه‌لغوی.

اما بعد از اینکه مدخل را انتخاب کردید، باید آوانگاری آن را بنویسید. البته آوانگاری چندان مشکل ندارد و فقط باید از اول تعیین کنیم که تلفظ کجا را می‌خواهیم به آن کلمه بدهیم. ما در فرهنگ سخن تلفظ تهرانی به واژه‌ها داده‌ایم ولی مرحوم معین در فرهنگ فارسی تلفظ قدیمی را آورده است؛ مثلاً، در کنار مدخل «خانه»، نوشته «خانه» و جلوی آن «ی» هم گذاشته، یعنی می‌توان آن را «خانه» هم گفت. ما تلفظ «خانه» را داده‌ایم برای اینکه مبنای آوانگاری ما زبان تهرانی است. اما زمانی هم به واژه‌هایی می‌رسیم که تعیین آوانگاری آنها مشکل است و باید تلفظ‌های گوناگون را گوش کنیم و به افرادی که بزرگ شده‌اند تهران هستند بگوییم آن کلمه را در جمله تلفظ کنند. در تهران، تمایل به کسره است و کلمات را اغلب با کسره تلفظ می‌کنند. کتاب فرهنگ آوایی فارسی دکتر گیتی دیهیم در این زمینه کمک زیادی می‌کند، همچنین فرهنگستان می‌تواند در این زمینه در زبان تهرانی پژوهشی انجام بدهد و مقدمه‌ای باشد برای «فرهنگ جامع».

بعد از آوانگاری، ریشه کلمه باید ذکر بشود. کلماتی که ریشه قدیمی دارند و در کتاب‌ها ذکر شده‌اند ریشه آنها مشخص است اما تعداد زیادی مدخل دارید که اینها ظاهراً فارسی هستند و ریشه ندارند و در هیچ فرهنگ یا زبانی نیامده‌اند. مثلاً، قباله، ظاهراً فارسی است ولی ریشه ندارد. آیا ریشه‌اش فراموش شده یا اصلاً از زبان دیگر آمده است؟ کلمات دیگری مثل «تیپا»، «تاول»، «چاپلوس»، «چرک»، «خیل»، «سرفه»، «شلخته»، «فسقلی»، «شگون» از کجا آمده‌اند؟ آیا فرهنگستان می‌خواهد در این زمینه پژوهش کند یا مانند ما هر کلمه‌ای را که ریشه‌اش مشخص نیست و در فارسی به کار می‌رود فارسی تلقی کند؟

بعد از آنکه ریشه کلمه را دیدید به هویت دستوری می‌رسید. هویت دستوری نسبتاً ساده است. کسانی که اندکی با دستور زبان آشنا هستند می‌توانند هویت دستوری مدخل را تعیین کنند، منتها مقداری به شیوه و سیاست‌گذاری اولیه منوط است؛ به این معنا که مثلاً آیا شما می‌خواهید آنهایی را که در دستور حاصل مصدر می‌گویند حاصل مصدر تلقی کنید یا اسم. فرهنگ نفیسی ناظم‌الاطبا در این موارد فقط اسم را به کار می‌برد،

مثلاً «دانایی» را اسم می‌گیرد ولی ما و مرحوم دهخدا و مرحوم معین اینها را حاصل مصدر تلقی کرده‌ایم و «حامص» یعنی «حاصل مصدر» نوشته‌ایم؛ بنابراین یک سیاست‌گذاری دستور در شیوه‌نامه باید مشخص باشد. همین‌طور است هویت دستوری در مقابل مصدرهای عربی. در این زمینه، ایرادی که به فرهنگ‌های معین و ناظم‌الاطبا گرفته‌اند این است که، در مقابل مصدرهای عربی، هویت مصدری داده‌اند و «مص» نوشته‌اند. این درست نیست چون ما لغات فارسی را به این شکل می‌نویسیم. آوردن هویت دستوری زبانی به داخل زبان دیگر نوعی کاپیتولاسیون زبانی است؛ یعنی همان‌طوری است که شما در مملکت خودتان قوانین قضایی یک کشور دیگر را می‌خواهید اعمال کنید؛ مثلاً، در مقابل «اهتمام»، «مص» نوشته‌اند که درست نیست. تمام مصدرهای عربی که در فارسی به کار می‌روند هویت اسم مصدری دارند نه هویت مصدری. برای اینکه ما در فارسی به کلماتی مصدر می‌گوییم که آخر آنها به نون ماقبل فتحه ختم شود ولی مصدرهای عربی این‌طور نیست و گفتن مصدر به آنها درست همان کاپیتولاسیون زبانی است.

بعد از هویت دستوری، به این مرحله می‌رسیم که آیا می‌خواهیم از دیدگاه علوم بلاغی به مدخل نگاه کنیم یا نه؟ و این به سیاست کلی فرهنگ‌نگاری بستگی دارد. مثال: دکتر معین از این دیدگاه نگاه نکرده است و در مورد کلمات استعاره و مجاز هیچ برچسب مجازی و استعاری نمی‌زند جز در بعضی موارد نادر که کنایه می‌نویسد، ولی ما این کار را کرده‌ایم. دهخدا در لغت‌نامه در مورد مجاز، استعاره و کنایه یعنی در هر سه مورد می‌نویسد: کنایه از فلان. اما چون مجاز در زبان زیاد است و روزه‌روز هم گسترش می‌یابد، باید از اول این سیاست فرهنگستان مشخص شود که آیا می‌خواهد برچسب مجاز بزند یا نه؟ برای اینکه به گسترش مجاز توجه کنیم، مثال می‌زنم: «سخت‌افزار» و «نرم‌افزار» در همین سال‌های اخیر ساخته شده‌اند؛ معاون وزیر آموزش و پرورش در مصاحبه‌ای اینها را به صورت مجاز به کار می‌برد و می‌گفت که: «آموزش و پرورش از نظر سخت‌افزار مشکلی ندارد و از جهت نرم‌افزار مشکل دارد». منظور او این است که از جهت ساختمان، تخته‌سیاه و کلاس مشکلی ندارد ولی در برنامه‌ریزی و سازماندهی مشکل دارد. در اینجا، این لغات در معنای مجازی به کار رفته‌اند، بنابراین اگر به لغاتی

مثل «سخت‌افزار» و «نرم‌افزار» می‌رسیم و مشاهده می‌کنیم که معنی مجازی آنها در زبان اشاعه پیدا کرده است باید سیاست‌مان این باشد که به آن برجسب مجاز یا استعاره یا به طور کلی مجاز بزنیم چون استعاره نوعی از مجاز است. ما در فرهنگ سخن این کار را کرده‌ایم و فقط مجاز به کار برده و وارد جزئیات نشده‌ایم که استعاره است یا کنایه یا غیره.

بعد از اینکه برجسب علوم بلاغی را زدیم، حال به حوزه کاربرد می‌رسیم که مثلاً این واژه، که درباره‌اش کار می‌کنید، در چه حوزه‌ای کاربرد دارد؟ ببینید خانوادگی است، بچگانه است، احترام‌آمیز است یا توهین‌آمیز یا جزء کلمات حرام. تعدادی لغات در هر زبانی وجود دارد که ادب اجازه نمی‌دهد آنها را بر زبان بیاوریم ولی در کتاب لغت باید بیاید و همچنین این مسئله را باید به شکلی به خواننده منتقل کنیم که این لغت بی ادبانه است و نمی‌توان آن را بر زبان آورد. بنابراین باید برجسب بزنیم.

بعد از اینکه این برجسب‌ها را زدیم، به مهم‌ترین قسمت لغت، که معنی‌گذاری است، می‌رسیم. من اصطلاح «معنی‌گذاری» را به کار می‌برم برای اینکه معنی‌گذاری شامل سه قسمت می‌شود: ۱. تعریف. ۲. مترادف‌نویسی. ۳. کاربردنویسی. شما، وقتی می‌خواهید کلمه‌ای را تعریف کنید، تعریف می‌کنید، وقتی که به کلمه‌ای می‌رسید که مترادف پربسامدش قبلاً تعریف شده است، مثلاً به کلمه «بقر» می‌رسید و مترادف آن «گاو» قبلاً تعریف شده است، دیگر لازم نیست «بقر» را تعریف کنیم و مترادف آن یعنی «گاو» را می‌نویسیم و ارجاع به آن می‌دهیم. گاهی به کلماتی می‌رسیم که نه تعریف می‌شوند و نه می‌توان برای آنها مترادف‌نویسی کرد، بلکه باید کاربردنویسی کرد. مثلاً در مورد حروف ربط، حروف اضافه و بسیاری از اصطلاحات می‌نویسید «در موقعی به کار می‌رود که...». وقتی «به از شما نباشد» را می‌خواهید معنا کنید، می‌نویسید «در موردی به کار می‌رود که کسی نسبت به مخاطب می‌خواهد بی‌احترامی نکند و فلان و فلان».

اصل اول - در فرهنگ‌نگاری، اولین نکته تعیین مخاطب است، باید ببینید برای چه مخاطبی می‌خواهید فرهنگ بنویسید و این به سیاست کلی سرویراستار فرهنگ برمی‌گردد که مشخص می‌کند که فرهنگ برای کدام مخاطب است.

اصل دوم - تعریف باید جامع و مانع باشد. مثلاً، می‌خواهید «خودکار» را تعریف

کنید، می‌نویسید «وسیله‌ای برای نوشتن». ولی این تعریف کافی نیست، چون «مداد» و «روان‌نویس» هم وسیله‌ای برای نوشتن هستند؛ پس باید طوری تعریف کنیم که فرق «خودکار» با «روان‌نویس» و «مداد» مشخص باشد. بنابراین تعریف باید جامع و مانع باشد اما باید اعتراف کنم که تعریف جامع و مانع بسیار مشکل است و ناچار به این اصل می‌رسیم که فرهنگ‌نگار باید به نحوی معنا را به خواننده و مراجعه‌کننده منتقل کند.

اصل سوم - در تعریف، از کلماتی باید استفاده شود که در فرهنگ آمده باشد و کد «قد»، یعنی قدیمی، نخورده باشد. ببینید شما دو نوع لغت در فرهنگ جامع دارید: ۱. لغاتی که امروز به کار می‌رود و امروزی است. ۲. لغاتی که قدیمی است، که ناچار باید به این لغات برچسب «قد» یا قدیمی یا منسوخ یا چیزی شبیه به آنها بزنیم و در تعریف، این نوع کلمات نباید به کار رفته باشد.

اصل چهارم - در مدخل‌های مشابه، از تعریف مشابه استفاده شود. مثلاً «هیدروژن» را طوری تعریف کنید که «اکسیژن» را تعریف می‌کنید. در اینجا یک مسئله پیش می‌آید و آن این است که آیا بهتر نیست برای اینکه این اصل کاملاً رعایت شود واژه‌ها را خوشه‌ای تعریف کنید؟ تعریف خوشه‌ای یعنی اینکه تمام عناصر را به یک نفر بدهیم تا تعریف کند. تمام اسیدها را یک نفر و تمام گل‌ها را یک نفر.

اصل پنجم - در پایان تعریف، باید مترادف نوشت (اگر واژه مترادف داشته باشد). مترادف باید از زبان روزمره باشد و کد «قد» نداشته باشد. مثلاً در تعریف «گاو» نمی‌توان مترادف «بقر» را ذکر کرد چون «بقر» جزء زبان روزمره نیست.

اصل ششم - حد تعریف دایرةالمعارف و لغوی را باید رعایت کنیم. هنگامی که به جای فرهنگ می‌خواهیم دایرةالمعارف بنویسیم، مثلاً در تعریف «آب» باید یک صفحه مطلب راجع به آب بنویسیم. متأسفانه بعضی از فرهنگ‌ها این نکته را رعایت نکرده‌اند؛ مثلاً، یکی از بزرگ‌ترین فرهنگ‌ها، که در این زمینه معروف است، فرهنگ فارسی معین است که، ذیل گیاهان، تعریف دایرةالمعارفی داده نه تعریف لغوی. مثلاً برای «گل نرگس» حدود ده سطر مطلب نوشته در حالی که باید تعریف را حداکثر در سه سطر تمام می‌کرد.

اصل هفتم - در تعریف، از روش منطقی باید استفاده کنیم، یعنی واژه مورد نظر را بر

مبنای جنس، یعنی طبقه چیزها و فصل و ویژگی معین، تعریف کنیم. مثلاً X عضوی از طبقه Y است که از دیگر اعضای آن طبقه با N جدا می‌شود. مثال: «عقاب عضوی از طبقه پرندگان است که از دیگر اعضای آن طبقه با N (ویژگی عقاب) جدا می‌شود». در این فرمول، X از نظر منطقی واحد واژگانی یا مدخل و Y جنس و N فصل است.

اصل هشتم - در تعریف، از روش ترکیبی - قیاسی باید استفاده کنیم. منظور از روش ترکیبی - قیاسی، مثلاً اصلی است که در تعریف رنگ‌ها به کار می‌رود و یکی از مشکلات فرهنگ‌نگاری است؛ برای اینکه تعریف رنگ با توجه به آنچه در فیزیک آمده است خارج از حوصله خواننده و نویسنده است. بنابراین باید از روشی قیاسی استفاده کنیم، مثلاً «لیمویی» را می‌نویسیم «رنگی به رنگ لیموی رسیده».

اصل نهم - گاهی در تعریف روش کاربردی به کار می‌بریم؛ البته در مترادف‌نویسی هم کاربرد نقش دارد و تداخل پیدا می‌شود که اشکالی ندارد. مثلاً: هان: در موردی به کار می‌رود که بخواهند به خواننده یا مخاطب هشدار بدهند.

اصل دهم - در جاهایی لازم است که مترادف کلمه را بنویسیم؛ مثلاً «بقر» لازم نیست تعریف شود و برای آن مترادف «گاو» را می‌دهیم. البته، در این اصل، فرهنگ‌نویس توجه دارد که از نظر کاربردی مترادف در زبان وجود ندارد، برای اینکه این مسئله روشن شود مثال می‌زنم: فرض کنید «دماغ»، «بینی» و «مشام» هر سه از نظر لغوی مترادف هستند ولی از نظر کاربردی نه؛ چون به جای هم به کار نمی‌روند. مثلاً: «دماغ بچه را بگیر» یا «این مایع را با قطره‌چکان در بینی بچکانید»، هیچ‌گاه در بروشورهای دارویی نمی‌گویند «در دماغ بچکانید» یا «رایحه‌ای از گل‌ها برمی‌خاست و مشام را نوازش می‌داد». اینجا اگر بگویند «دماغ را نوازش می‌داد» خنده‌دار می‌شود. بنابراین مترادف واقعی وجود ندارد و این وجود نداشتن مترادف واقعی را با نوشتن شاهد برای مدخل و معنا نشان می‌دهیم، یعنی در مورد «مشام» مترادف «بینی» را می‌دهیم و می‌گوییم به «بینی» رجوع کنید ولی شاهی که می‌دهیم باید ناظر بر شیوه کاربرد آن کلمه باشد.

در چه مواردی می‌توانیم مترادف بنویسیم:

- ۱- کلمات کم‌بسامد یا کلمات عربی که فارسی آنها رایج‌تر است. مثلاً در زبان فارسی «کودک» رایج‌تر است از «طفل»؛ بنابراین، وقتی به کلمه «طفل» می‌رسیم، مترادف

می‌دهیم و تعریف نمی‌خواهد. یا برای این کلمات مترادف می‌دهیم: عرض: آبرو؛ عطوفت: مهربانی؛ بیرق: پرچم؛ عدلیه: دادگستری.

۲- اصطلاحات دیوانی منسوخ. بر اثر تحولات اجتماعی، تعدادی اصطلاحات دیوانی همیشه در معرض منسوخ شدن بوده است. مثلاً، در اوایل دوره رضاشاه، «عدلیه» را به جای «دادگستری» به کار می‌بردند ولی امروزه آن کلمه منسوخ شده است و به جای آن «دادگستری» رایج است. یا در زمانی «نظمیه» رایج بود ولی در دوره بعد منسوخ شد و به جای آن «شهربانی» رایج گردید. سپس «شهربانی» منسوخ شد و امروز به جای آن «نیروی انتظامی» متداول است. درباره کلمات و اصطلاحات دیوانی که منسوخ است باید از مترادف استفاده کنیم و کد منسوخ هم بدهیم.

۳- اصطلاحات خارجی یا منسوخ. مثلاً در مقابل بیولوژی: زیست‌شناسی؛ الکتریسیته: برق و پروژکتور: نورافکن را باید مترادف داد و ارجاع داد.

ویژگی‌های مترادف

۱- از نظر معنایی مرجوع‌منه را هم دربر بگیرد. مرجوع‌منه کلمه‌ای است که از آن ارجاع می‌دهیم.

۲- مترادف نباید از مرجوع‌منه کلی‌تر باشد.

۳- مترادف باید تک‌معنایی باشد، اگر چندمعنایی باشد باید به شماره معنی اشاره کرد.

۴- مترادف باید ساده‌تر، شفاف‌تر، واضح‌تر و آشنا تر و پربسامدتر از مرجوع‌منه باشد.

۵- مترادف باید از زبان معیار باشد. زبان معیار: زبانی که تحصیل‌کرده‌ها به کار می‌برند و در روزنامه‌های رسمی، کتاب‌ها و مقالات از آن استفاده می‌شود. مثلاً، «بقر» به معنی «گاو» از زبان معیار نیست.

۶- باید مطمئن بود که مترادف در جای خودش آمده است. مثلاً، در لغت‌نامه دهخدا، کلمه «سریر» که برای پایتخت به عنوان مترادف آمده است، در جای خودش یعنی ذیل حرف «سین» نیامده است.

اصل یازدهم - پرهیز از آوردن مدخل در تعریف، یعنی نباید کلمه مدخل را در تعریف آورد.

اصل دوازدهم - در تعریف اشتقاقیات یک ریشه، بهتر است از روش تعریف خوشه‌ای استفاده کنیم، مثلاً برای تعریف واژه‌های «شرف»، «شریف» و «شرافت» باید از شیوه واحدی استفاده بشود.

اصل سیزدهم - جایگزین تعریف، یعنی تعریف باید طوری باشد که بشود آن را در شاهد به جای مدخل به کار برد. مثلاً، در بقر: گاو، شاهدهی باید ذکر کرد که در آن بتوان کلمه «بقر» را به جای «گاو» به کار برد.

اصل چهاردهم - بازتاب هویت دستوری، یعنی تعریف باید هویت دستوری کلمه را منعکس کند؛ مثلاً، اگر مدخل اسم است باید تعریف اسمی باشد و اگر صفت باید تعریف وصفی باشد نه اینکه مدخل اسم باشد و تعریف وصفی. رعایت این مسئله در تعریف حروف اضافه و ربط بسیار مهم است. یکی از مشکلات فرهنگ‌نگاری تعریف صفت است. چگونه صفت را باید تعریف کرد. دهخدا در لغت‌نامه صفت‌ها را با حرف ربط «که» شروع می‌کند؛ مثلاً، «آب‌دهنده» یعنی «که آب می‌دهد». در بعضی از فرهنگ‌ها، به جای حرف ربط «که»، «آن‌که» آمده است. ما، در فرهنگ سخن صفت‌ها را با کلمه ویژگی شروع کرده‌ایم؛ مثلاً، «آب‌دهنده»: «ویژگی آن که آب می‌دهد». در برخی فرهنگ‌ها، یکی از اصول تعریف‌نگاری این است که تعدادی کلمات داده‌اند که می‌توان از آنها برای تعریف استفاده کرد؛ مثل: فاقد، محتوی، حاوی و... که در واقع اسم فاعل‌هایی هستند که می‌توانند شروع‌کننده تعریف صفت باشند، مثلاً: بی‌غیرت: فاقد غیرت.

اصل پانزدهم - در تعریف، باید ایجاز رعایت شود، یعنی اینکه تعریف نه مختل معنی باشد نه باعث اطناب شود.

در پایان، می‌رسیم به انتخاب شاهد. یکی از مسائل مهم و پردردسر استخراج معنی از شاهد است، زیرا تعداد شاهد زیاد است و تشخیص معنا از این شاهد‌ها ظرافت و دقت می‌خواهد؛ مثلاً کلمه «زدن» در فرهنگ سخن ۷۰ معنی دارد در حالی که در فرهنگ فارسی معین ۱۰ معنی دارد. این ۶۰ معنی از کجا آمده است؟ فرهنگ سخن این معانی را از

شواهد استخراج کرده، حال آنکه معین از روی فرهنگ‌های دیگر نوشته است. مثال دیگر «بازی» است: «بازیِ گرگم به هوا»، «بازیِ والیبال»، «بازیِ هنرپیشه»، «دست از این بازی بکش»، «بازی، یک قطعه در موتور»، «عشق‌بازی کار بازی نیست»، «بازی کامپیوتری»، «روزگار و چرخ‌انجم سربه‌سر بازیستی»؛ آیا «بازی» در همهٔ جمله‌های بالا دارای یک معنی است؟ مسلماً نه، و هر کدام معنی مستقلی دارد و لازمهٔ تشخیص آن ظرافت و دقت است.

